

# ذهن روسی در نظام شوروی

---

فرهنگ روسیه در دوره‌ی کمونیسم

---

آیزایا برلین

---

ویرایش: هنری هاردی

پیش‌گفتار: استروب تالبوت

زندگی‌نامه‌ها: هلن راپاپورت

ترجمه‌ی رضا رضایی



نسترمایه

تهران

۱۳۹۸

یادداشت مترجم

یادداشت مترجم..... ۱۱

یش گفتار (استروب تالبوت)..... ۱۳

مقدمه (هنری هاردی)..... ۲۳

هتر روسیه در دوره‌ی استالین..... ۵۷

سفر به لنینگراد..... ۹۵

ادیب بزرگ روس..... ۱۱۱

گفت‌وگوهایی با آخمتووا و پاسترناک..... ۱۲۷

پاریس پاسترناک..... ۱۷۱

چرا اتحاد شوروی خود را عایق‌کاری می‌کند..... ۱۷۷

دیالکتیک مصنوعی..... ۱۸۹

چهار هفته در اتحاد شوروی..... ۲۱۷

فرهنگ روسیه‌ی شوروی..... ۲۳۱

بقای روشنفکران روس..... ۲۸۱

زندگی‌نامه‌ها (هلن راپاپورت)..... ۲۸۷

برای مطالعه‌ی بیشتر (هنری هاردی)..... ۳۶۹

نام‌نامه (رضا رضایی)..... ۳۷۷



## پیش‌گفتار

### استروب تالبوت

آیزایا برلین معتقد بود که اندیشه‌ها اهمیت دارند، نه صرفاً به این علت که فرآورده‌ی عقل‌اند، بلکه به این علت که فرآورنده‌ی نظام‌ها، راهنمای حکومت‌ها، شکل‌دهنده‌ی سیاست‌ها، الهام‌بخش فرهنگ‌ها و موتور تاریخ تریه حساب می‌آیند. از همین رو، آیزایا برلین شخصیتی است که برای مؤسسه‌ی بروکینگز و امثال این مؤسسه در واشینگتن اهمیت بسیار زیادی دارد. این سازمان‌ها به‌رغم همه‌ی تفاوت‌ها در یک نکته اتفاق نظر دارند و آن اهمیت اندیشه‌ها در زندگی اجتماعی است. کار این مؤسسه‌ها عبارت است از فکرکردن به دشوارترین مسائل جامعه، ملت و جهان — و البته فکرکردن به جواب این مسائل. به همین علت اسم آن‌ها را گذاشته‌اند «هسته‌های فکر».

آیزایا برلین اگر بود لابد متلک‌های ملایمی برای این گروه‌ها (و اسم‌شان) در چنته می‌داشت، لاقلاً به علت تردیدش در این خوش‌خیالی مغرورانه‌ی اساساً یانکی‌مآبانه که گویا همه‌ی پرسش‌ها پاسخ دارند و هر مسئله‌ای را می‌شود کامل حل کرد. اما شاید بدش هم نمی‌آمد که گاهی به ساختمان ما در شماره‌ی ۱۷۷۵ خیابان ماساچوستس سری بزند. حتماً احساس راحتی می‌کرد، چون از سال ۱۹۴۲ تا سال ۱۹۴۶ در همین خیابان ماساچوستس کار کرده بود، متنها در ساختمان شماره‌ی ۳۱۰۰ که سفارتخانه‌ی بریتانیا بود. او که حسابی اهل گپ و گفت بود لابد از کافه‌تریای ما هم در طبقه‌ی اول خوشش می‌آمد. هر روز، از ظهر تا ساعت



دو، این کافه‌تیریا پر است از پژوهشگران مؤسسه‌ی بروکینگز و کسان دیگری از جاهای مختلف «راسته‌ی هسته‌های فکر» که مرتب دور هم جمع می‌شوند تا سر ناهار جدیدترین ایده‌های خود را در محل امتحان کنند. تفریح داشت دیدن سر آیزایا برلین در جمع ما، چون تفریح نیز جزئی از زندگی – و همین‌طور زندگی فکری – بود که او از مشاهده‌ی آن نزد دیگران خوشش می‌آمد و خودش هم سعی می‌کرد بذر آن را بپراکند. ناپسری‌اش، پیترو هالبان، به یاد دارد که آیزایا برلین پولک‌بازی از نوع روسی‌اش را به او یاد می‌داد. از بازی با کلمات، قصه‌گفتن و گپ‌زدن راجع به شایعات خوشش می‌آمد. نظریاتش درباره‌ی وضع بشر نیز فارغ‌بال و بازیگوشانه بود.

لابد کمی هم وقتش را در کتابخانه‌ی طبقه‌ی سوم می‌گذراند. او معتقد بود که اندیشه‌ها، مانند تمدن‌ها، دولت‌ها و افراد، خیلی چیزها را مدیون پیشینیان خود هستند. این اندیشه‌ها در کتاب‌ها به حیات خود ادامه می‌دهند. او خود را فیلسوف نمی‌خواند، مورخ اندیشه‌ها می‌خواند. خودش را چندان هم بیان‌کننده‌ی حقایق جدیدی نمی‌دانست، بلکه بیشتر پژوهنده، نقاد، درآمیزنده و توضیح‌دهنده‌ی حقایق قدیمی می‌دانست. به پژوهش‌ها بها می‌داد – تحلیل‌کردن شواهد تجربی، تعمق‌کردن در کارهایی که دیگران قبل از او کرده بودند، و دریافتن دلالت‌های آن کارها در زمان خودشان و در زمان ما.

هر کس که آیزایا برلین را می‌شناخت، چه شخصاً و چه از طریق نوشته‌هایش، ویژگی نمایان او را آزاداندیشی می‌یافت. او نه فقط برای نظریات دیگران بلکه برای بغرنجی واقعیت – و اخلاق – حرمت قائل بود. «کثرت‌باوری» [pluralism] یکی از معدود «ایسم»‌هایی بود که در قاموس او معنی مطلوبی داشتند. بیشتر «ایسم»‌های دیگر برایش در جایی بودند حدفاصل شک و نفی. آیزایا برلین طرفدار سعه‌ی صدر و مدارا بود، چون با این روحیه است که در هر جمع – چه اتاق مشترک در دانشگاه باشد، چه

گردهمایی مردم شهر، چه ملت – اندیشه‌های متفاوت و حتی رقیب در باب آنچه نیکو و حقیقی و صحیح است ترویج می‌شوند.

آخرین بار که آیزایا برلین را دیدم سال ۱۹۹۴ بود، کمی بیش از دو سال مانده به مرگش. من آن موقع در وزارت امور خارجه‌ی امریکا کار می‌کردم و به آکسفورد رفته بودم تا درباره‌ی ترویج دموکراسی سخنرانی کنم و بگویم که این باید هدف سیاست خارجی امریکا باشد. از پشت تریبون او را دیدم که در ردیف اول نشسته بود. دست و پایم را گم کردم. بالباس رسمی نشسته بود و با آن ابروهای کمانی نگاهش را به من دوخته بود. سخنرانی که تمام شد، به طرفم آمد و در میان انواع تعارفات نصیحتی هم به من کرد که نصیحت دلخواهش بود اما از کسی نقل می‌کرد که به نظر من اصلاً سیاستمدار دلخواهش نبود: تالیران. به من گفت: «سورتو پا تروپ دو زل»<sup>۱</sup>. تصور این بود که زیاد هم سرزنشم نکرده، چون توجهم را جلب می‌کرد به چیزی که به نظرش حقیقتی تلخ در بسیاری از امور امریکایی بود، از جمله، و بخصوص، در سیاست خارجی امریکا.

چیزی که «اجتناب‌ناپذیری تعارض اهداف» می‌نامید عبارت بود از «یگانه‌حقیقتی که برای خودم کشف کرده‌ام»<sup>۲</sup>. آیزایا برلین در جایی دیگر نوشته است: «بعضی از "خبرهای بزرگ" نمی‌توانند در کنار هم زندگی کنند... ما مجبوریم انتخاب کنیم، و هر انتخاب ما ممکن است ضرر حیران‌ناپذیری در پی داشته باشد»<sup>۳</sup>. این نتیجه‌ی منطقی برداشت او از کثرت‌باوری و لیبرالیسم است.

۱. یعنی «نیاید تعصب داشت» ("Surtout pas trop de zèle").

۲. نامه به جین فلود، ۵ ژوئیه ۱۹۶۸؛ نقل شده در

Michael Ignatieff, *Isaiah Berlin: A Life* (London and New York, 1998), p. 246.

۳. مایکل ایگناتیف، زندگی‌نامه آیزایا برلین، ترجمه‌ی عبدالله کوثری، نشر ماهی، ۱۳۸۹. م.

۴. «در جست‌وجوی کمال مطلوب»، در

*The Crooked Timber of Humanity*, ed. Henry Hardy (London, 1990), p. 13

۵. «در پی دنیای آرمانی» در سرشت تلخ بشر، ترجمه‌ی لی‌لا سازگار، انتشارات ققنوس، ۱۳۸۵. م.